



نشر بیگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: کامینز، باربارا، ۱۹۹۲ - ۱۹۰۷م. Comyns, Barbara

عنوان و نام پدیدآور: قاشق هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم / باربارا کامینز؛ ترجمهٔ نیما حسن ویجویه

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۲۶۵ ص.؛ ۱۹×۵/۹ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۰۸۷-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Our Spoons Came from Woolworths, 2015

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰م

موضوع: English Fiction -- 20th century

شناسهٔ افزوده: حسن ویجویه، نیما، ۱۳۶۵-، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ3

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴

شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۸۹۲۰۶۴۸

قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم

باربارا کامینز
ترجمهٔ نیما حُسن وِجویه



Our Spoons Came from Woolworths

Barbara Comyns

New York Review Books, 2015



قاشق هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم

باربارا کامینز

ترجمه نیما حُسن و یجویه

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، بهار ۱۴۰۲ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۰۸۷-۸

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بیدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان بر آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی



برای همسر

مترجم





فهرست



۱۱	مقدمه
۱۷	قاشق هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم
۲۵۹	پی نوشت ها
۲۶۱	فهرست نام ها



مقدمه

بعضی از کتاب‌ها نیاز به مقدمه ندارند. بهتر است چنین کتاب‌هایی را بدون آنکه بدانیم چه چیزی در انتظارمان است بخوانیم. وقتی برای نوشتن این مقدمه دست به قلم شدم، احساس کردم قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم کتابی از همین جنس است. زمانی که این رمان را برای اولین بار می‌خواندم، انتظار مواجهه با چنین متنی را نداشتم و متوجه تغییر حال و هوای آن نشدم، اینکه آن حال و هوای شوخ‌وشنگ جایش را به فضایی ترسناک می‌داد. اما در خوانش بعدی نظرم بیش از پیش جلب شد و توجه بیشتری به این موضوع کردم. کتاب رفته‌رفته روی تاریک خود را نشان داد و پیرنگ آن تا حدی پیچیده‌تر جلوه کرد. در بخش آغازین رمان با زوج هنرمندی مواجهیم که قصد دارند مخفیانه ازدواج کنند و آلودگی محقر در لندن ۱۹۳۰ برای خود دست‌وپا می‌کنند و اسباب‌واثاثیه قسطی و سرویس قاشق و چنگال ارزان می‌خرند و با حیوان خانگی عجیبشان که یک سمندر آبی است زندگی مشترکشان را شروع می‌کنند. این جمله در صفحه شناسنامه کتاب می‌تواند سرنخی

برای پی بردن به ماهیت آن باشد: «فقط ازدواج و فقر و فصل‌های دهم، یازدهم و دوازدهم واقعی‌اند.»

قاشق‌هایمان را از فروشگاه وولورت خریدیم دومین رمان باربارا کامینز است. رمان اول او، *خواهران ساکن کرانه رودخانه*، نیز برگرفته از زندگی شخصی نویسنده است و خانواده بدسرپرستی را توصیف می‌کند که در وضعیتی فروپاشیده در دهه دوم قرن بیستم کنار رودخانه ایون زندگی می‌کنند. خانواده عجیب و مخوف *خواهران ساکن کرانه رودخانه* با پدری الکلی و مادری خُل وضع بی‌شبهت به خانواده پدری خود کامینز نیست. این دو کتاب در زمان انتشارشان، در سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۵۰، به دلیل لحن «ساده و بی‌آلایش» نظر منتقدان را جلب کردند و جالب اینکه ناشر اول کامینز نه تنها غلط‌های املائی برخی از کلمات را اصلاح نکرد، بلکه تعدادی املائی نادرست هم اضافه کرد تا به جذابیت نثر نپیخته و ساده اثر اضافه کند. کامینز از این نگرش نخوت‌آمیز ناشر دلخور شد. او نویسنده‌ای خودساخته و تعلیم‌ندیده بود؛ غیر از چند سالی که در مدرسه هنر تحصیل کرده بود، تجربه آموزش رسمی دیگری نداشت و این‌طور که می‌گویند تا قبل از مهاجرت به لندن در اواخر دوران نوجوانی کتاب‌های مقبول‌زمانه را نخوانده و پس از ورود به لندن هم نقاشی‌ها و داستان‌هایش را دور ریخته بود. اما نثر او خام نبود؛ لحن متغیر و نایک‌دست او در رمان *قاشق‌هایمان* عامدانه و برای تأثیرگذاری بیشتر است. کامینز توصیف صریح و جذابی از بلاهت جوانی، زن بودن و فقر ارائه می‌دهد و خوانندگان را غافلگیر می‌کند. او خاصه در سه فصل «واقعی» این رمان، با توصیف زایمان

در بیمارستان‌های دولتی آن زمان، مخاطب را به نحو خیره‌کننده‌ای شوکه می‌کند.

راوی رمان قاشق‌هایمان، سوفیا فرکلاف، متعجب است که بلافاصله بعد از ازدواج باردار می‌شود. «قبلاً تصورم این بود که اگر آدم ذهنش را متمرکز کند و با جدیت تمام با خودش تکرار کند که "بچه‌دار نخواهم شد"، همچو اتفاقی نمی‌افتد.» شوهرش، چارلز، هم که مثل خود او تصور مضحکی از «پیشگیری و کنترل جمعیت» دارد او را بابت این اتفاق سرزنش نمی‌کند و از دستش عصبانی نمی‌شود. «وای عزیزم، خانواده‌م چی می‌گن! از بابا شدن و هل دادن کالسکهٔ بچه متنفرم!» هرچند کمی بعد، شوهرش از او می‌خواهد که بچه را سقط کند. خانوادهٔ ثروتمند چارلز هم کاری جز مخالفت و توصیه‌های بی‌فایده انجام نمی‌دهند. چارلز درآمدی ندارد و سوفیا با کار در کارگاه از خانواده حمایت می‌کند تا اینکه به دلیل باردار شدن اخراج می‌شود. بعد، به عنوان مدل، مشغول به کار می‌شود اما درآمد اندکش کفاف زندگی را نمی‌دهد و حتی پس از اسباب‌کشی به خانه‌ای ارزان‌تر با دست‌شویی مشترک از عهدهٔ اجاره‌بها برنمی‌آیند. موضوعی که برای چارلز اصلاً اهمیت نداشت. «همین‌که شروع به نقاشی می‌کرد سرما و بی‌پولی فراموشش می‌شد. خب، هنرمندان واقعی باید هم این‌طور باشند، اما من هنرمند بازاری بودم و نگرانی‌هایم تمامی نداشت... عصرها هم که برمی‌گشتم خانه، جدا از خرید و پخت و پز، کلی کار سرم ریخته بود.»

تا این نقطه از کتاب، فقر خانوادهٔ فرکلاف به روشنی توصیف می‌شود. ضمناً تصویری رمانتیک از بارداری و گرسنگی نمی‌بینیم.

خواننده ممکن است از سوفیایی که ته‌مانده غرورش اجازه نمی‌دهد با دیگران صادق باشد و برای رهایی از فقر از آنها کمک بخواهد مایوس شود. سوفیا در آخرین روز کاری‌اش به دروغ به همکارانش می‌گوید چارلز کلی سفارش جدید گرفته و خودش هم قصد دارد استراحت کند. باین حال احتمال دارد هرآن از وضعیتی کولی‌وار به فقر مطلق فروبغلند؛ اینکه زنی جوان و ناآگاه که تازه ازدواج کرده هیچ درکی از واقعیت بچه‌دار شدن از شوهری عاطل و باطل نداشته باشد باورپذیر است. پیرو همین موضوع، اولین نقطه اوج ترسناک داستان همان سه فصل «واقعی» رمان است که در بخش زایمان بیمارستان می‌گذرد.

موضوع زایمان همیشه در «پشت صحنه» ادبیات حضور داشته و درون‌مایه‌ای اصلی به حساب نیامده است. حتی در رمان‌های معاصر، البته غیر از آثاری که به‌طور خاص به مسئله مادر بودن پرداخته‌اند، بیش از یک یا نهایتاً دو جمله راجع به زایمان نمی‌بینیم. اما کامینز با اختصاص دادن سه فصل از این رمان کم‌حجم به مسئله زایمان دنبال چه بود؟ احتمالاً قرار است توصیفات مربوط به وضع حمل سوفیا برزخ طبقاتی و جنسیتی‌ای را نشان دهد که زندگی او را تهدید می‌کند. او آن قدر فقیر نبود که همچو بسیاری از فقرا در دهه سی داخل خانه وضع حمل کند و آن قدر هم ثروتمند نبود که در بیمارستان خصوصی و تحت نظر پزشکان حاذق زایمان کند. در بیمارستان دولتی به طرز بی‌رحمانه‌ای با او رفتار می‌شود، بیمارستانی که به سفارش دوست بافکر یکی از دوستانش آنجا پذیرش شده بود و سرنوشتی که انتظارش را می‌کشید هولناک بود.

این ترس بین زنان عمومیت دارد و میلیون‌ها زن آن را تجربه کرده‌اند و متأسفانه هنوز هم تجربه می‌کنند. مسئله‌ی زایمان حتی امروز هم کیفیت نامتعارف دارد و این معضل حتی در کشورهای توسعه‌یافته هم در هاله‌ای از رمزوراز است. کامینز با مهارت خاصی از آشناترین مسائل آشنایی‌زدایی می‌کند و مشاهده‌گر تیزبینی است که به غرابت وضعیتی که روای اش — و در واقع خودش — در آن گرفتار شده واقف است. «اصلاً راحت نبودم، داشتم از خجالت می‌مردم. فکر نمی‌کنم حتی با حیوان این‌طور رفتاری بکنند. به نظرم بهترین حالت برای زایمان این است که توی اتاقی تاریک و ساکت کاملاً تنها باشی و عجله‌ای هم نباشد. حالا اگر احساس تنهایی کردی شوهرت می‌تواند پشتِ در منتظر بایستد.»

کامینز با نثر بی‌تعارف و آن فصل‌های پُر از جزئیات از ملودرامی پیش‌پاافتاده در باب دختری که به بیراهه رفته فراتر می‌رود و رمانی غیرمعمول، به‌ویژه در زمانه‌ی خود، می‌آفریند. شاید جزئیات زایمان سوفیا امروز قدیمی به نظر برسد، اما احساساتی که او توصیف می‌کند (شرم، درماندگی، ترس، تعجب هنگام تولد بچه و نگرانی بابت آینده‌اش) هنوز هم در عالم واقعی معمول و در عالم ادبیات نادر است.

امیلی گولد

